

درس نود و سوم:

وجوب غیری

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في بعض أحكام الوجوب العَبري:

لا يُوجدُ الشَّيءُ بأولوية *** غيرية تكون أو ذاتية
كافية أو لا على الصَّواب *** لا بدُّ في التَّرجيحِ من إيجابٍ
لِيسية المُمْكنِ تنفي الثانية *** رأسًا كذا الأولى بقاء النَّسوية
نمَّ وجوبٌ لاحقٌ مبيِّن *** فبالضرورتين خفَّ المُمْكن
و نسبة الوجوبِ و الإمكانِ *** كنسبة التَّمامِ و النقصانِ^١

مبنای اشکال متکلمین در کیفیت نزول عالم وجود

بحثی در اینجا هست گرچه به ظاهر بحث خیلی مهمی باقی نمی ماند ولیکن فی الواقع مبنای اشکال متکلمین در کیفیت نزول عالم وجود است و آن این است که آیا - امروزی ها هم همین را می گویند - می شد عالم غیر از این باشد یا اینکه نمی شد؟ من باب مثال اینکه این شیء الآن به این صورت درآمده است آیا می شود که غیر از این صورت باشد یا اینکه نمی شود؟ آیا این کیفیت در این عالم به این نحوه ضرورت دارد یا اینکه صرف صدقه و اتفاق است؟ در هر صورت این محدودیت هایی که در عالم وجود می بینیم، ضروری است و وجوب بالغیر دارد یا اینکه به نحو اتفاق و - حالا از اینجا تعبیر به - اولویت و امثال ذلک هست ولی غیر از این صحبتی است که متکلمین بیان کرده اند و تا حالا هم هست ...

حالا ما به اصل و ریشه این قضیه کاری نداریم که بالأخره برگشت تمام سلسله علل به علة العلل است و همان مشیت به این نحوه موجب این فعل شده است و در آنجا دیگر ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾^٢ است و اراده پروردگار «چرا» ندارد که چرا این طوری شد، چرا، به انطباق یک مسئله در حقیقت به مرتبه نفس الامری آن برمی گردد و وقتی که این نفس الامری هویت محضه است و واقعیت به معنی الکلمه است، اطلاق در ناحیه پروردگار منتج است پس اینکه چرا اراده کرد و چرا اراده نکرد دیگر جا ندارد و همیشه سؤال از چرا و علت به خاطر انطباق مسئله با نفس الامر است، چرا زید ایستاد؟ آیا ایستادن زید درست بود یا نبود؟ یا علت واقعی آنچه بود؟ اما اگر ما نتوانستیم در آنجا غلط را تصور کنیم و بلکه تمام واقعیت ها را به مشیت پروردگار ارجاع می دهیم و مشیت پروردگار را اصل و جوهره هر واقعیتی به حساب می آوریم و ما تمام اشیاء را به ملاحظه

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٢٧١.

^٢ . سوره انبیا (٢١) آیه ٢٣. الله شناسی، ج ٣، ص ٢٥٢:

«خداوند از کاری که می کند مورد پرسش و مواخذة قرار نمی گیرد.»

مشیت پروردگار ملاک صحت یا سقم می‌دانیم، دیگر معنا ندارد که بر خود مشیت پروردگار خدشه کنیم که چرا پروردگار این کار را کرد و آن کار را نکرد یعنی آیا ملاک صحت مشیت پروردگار نفس‌الامر دیگر است که باید کارش را با آن نفس‌الامر تطبیق دهد؟! اگر تطبیق پیدا کرد آن کار درست می‌شود، اگر تطبیق پیدا نکرد نمی‌شود؟! آن نفس‌الامر دیگر چیست؟ چه عالم و حقیقتی سوای اراده و مشیت خدا وجود دارد؟! چون ما نمی‌توانیم تطبیق دهیم بنابراین به اینجا که می‌رسیم چون ما به اراده و مشیت پروردگار نمی‌توانیم احاطه پیدا کنیم و هیچ‌گاه معلول نمی‌تواند به علت برسد و محاط نمی‌تواند به محیط اطلاع پیدا کند بنابراین وقتی اراده و خواست خدا می‌رسد **يَنْقُطُ السُّؤَالُ أَيَّ نَحْوِكَان** این مطلبی است که راسخین از حکما و عرفا بیان کرده‌اند.

و اما صرف نظر از علت اولی ما می‌خواهیم ببینیم که آیا در عالم طبع و کون و فساد، رابطه‌ی علی با نظام عالم به واسطه‌ی ضرورت است که اشیاء از عدم پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند یا به واسطه‌ی اولویتی است ولو اینکه ضرورت هم نباشد؟ اولویتی یعنی به وجود نزدیک بودن، فرض کنید که دو نفر دارای علم و کمال هستند و ما می‌خواهیم جایزه‌ای بین اینها تقسیم کنیم، جایزه را هم نمی‌توان نصف کرد، اگر بشود نصف کرد که طبعاً آن را نصف می‌کنیم ولی بعضی جایزه‌ها نصف‌کردنی نیستند مثل حلیله‌ی جلیله که نمی‌توان آن را نصف کرد! بالأخره یا باید به این داد یا باید به آن داد، ما در اینجا به دنبال اولویتی می‌گردیم، هردوی اینها واجب هستند ولی یکی از آنها نزدیک‌تر است من باب مثال کمال بیشتری دارد یا نیاز بیشتری از دیگری دارد و امثال ذلک که باعث می‌شود این مسئله را احراز کند، این را اولویتی می‌گوییم.

یک وقت هم مطلبی است که تحقق وجود برای یک شیء ضرورت دارد، - ضرورت از باب اصطلاح عرفی را می‌گوییم، نه از باب منطقی - من باب مثال مریضی در حال مرگ است و داروی نجات او به یک داروی خاص انحصار دارد، می‌گوییم که این دارو برای او ضرورت دارد، اینجا دیگر مسئله‌ی اولویتی مطرح نیست چون اگر نخورد می‌میرد، البته عرض کردم که این ضرورت، ضرورت عرفی است، این طور نیست که ضرورت منطقی و فلسفی باشد. حالا صحبت ما در این است که یک شیء به صرف اولویتی که در آن هست فرض کنید که شرایط وجودش ده درصد، بیست درصد، سی درصد یا پنجاه درصد آماده شده است آیا به این واسطه می‌تواند وجود پیدا کند یا نه؟

فرض کنید که اگر زید بخواهد وجود پیدا کند باید پدر و مادری باشند تا این زید وجود پیدا کند، هنوز که پدر و مادر نیستند او هم نیست یعنی وجود و عدم او علی‌السّوئی است، یعنی هنوز در مرحله‌ی امکان است؛ نه وجود برای او ضرورت دارد و نه عدم ولی در عالم خارج فعلاً عدم بر او حاکم است به خاطر اینکه از نظر وجود خارجی عدم ضرورت دارد و علتش نیامده است. حالا پدرش از مادر متولد می‌شود و اینکه پدرش از مادر متولد می‌شود امیدی برای زید هست که از او به وجود بیاید ولی خیلی زمان می‌برد تا بزرگ شود و بالغ

شود، بیست سال طول می کشد که در این جمهوری اسلامی با این اوضاع ازدواج زن بگیرد! حالا او هم بزرگ می شود اما هنوز مادرش باید متولد شود، یک ننه هم برای او متولد می شود و اظهار وجود می کند! تازه باید به او شیر و غذا بدهند تا او را بزرگ کنند و به سن ازدواج برسد ولی هنوز کار دارد تا اینکه زید از این دو به وجود بیاید، بعد این دو با هم ازدواج می کنند و دیگر قدم های آخر برداشته می شود، قضیه خیلی حساس می شود، این زید به وجود نزدیک می شود!

اینها مراحل است که این زید برای نزدیک شدن به وجود طی می کند ولی صحبت در این است که فعلاً زیدی وجود ندارد یعنی بحث ما در این است که فعلاً زیدی نیست. روی این حساب در حاقّ واقع زید نسبت به وجود و عدم مساوی است. فعلاً بر او عدم حاکم است و ضرورت عدمی دارد؛ امتناع بالعدم دارد، امتناع وجود دارد تا اینکه مادر به او حمل پیدا می کند و بعد دوران حمل طی می شود و بعد پا به عرصه وجود می گذارد. در اینجا است که آن مرحله عدم کنار می رود و بعد زید ضرورت وجودی پیدا می کند؛ ضرورت بالغیر، به واسطه غیر وجود پیدا می کند. ببینید تا اینکه او در عالم وجود پیدا نکرده است، - این ممکن - دائماً به وجود نزدیک می شود ولی این نزدیک شدن به وجود، او را از استوا بیرون نمی آورد، دوباره در حاقّ ذات این زید نسبت وجود و عدم مساوی است. اگر شرایط عدم بر او حاکم باشد امتناع پیدا می شود، اگر از ناحیه غیر شرایط وجود بر او حاکم شود وجود پیدا می شود بنابراین تا وقتی که زید به دنیا نیامده است و گریه او را نشنیده اید، فعلاً عدم بر او حاکم است و ضرورت بالعدم دارد و این اولیّت چیزی نیست تا اینکه به واسطه این اولیّت شیئی وجود پیدا کند بنابراین این اولیّتی که اینها مطرح می کنند، از نظر ذاتی، که قطعاً در ذات خودش اولیّت ندارد چون یک ماهیت در ذات خودش مستمند است، «**الماهیه من حیث هی لیست إلا هی**»، خودش است حتی امکان هم بر آن بار نمی شود چه برسد به این مسائل و اولیّت و امثال ذلک.

ما گفتیم که امکان را بر ذات ماهیت حمل نمی کنیم، این طور نیست که یکی از ذاتیات ماهیت، امکان باشد یعنی بقائش اولیّت ذاتی نداشت. همین طور اولیّت بالغیر نداشت یعنی غیر به او اولیّت اعطاء کند و به واسطه اعطاء اولیّت وجود پیدا کند چون آن غیر، علت است، بخواهی یا نخواهی شما باید بگویید: «علت» یا «فاعل»، بنا بر اصطلاح فرق نمی کند، یا اینکه آن علت می آید و انحاء عدم او را سد می کند و می بندد یعنی هیچ نقطه عدمی برای او باقی نمی گذارد و عدم برای او محال می شود، اگر این طور باشد علت می شود حالا شما اسم آن را اولیّت بگذار، ما که در اسم مناقشه نداریم. اولیّت ضروری است شما به جای ضرورت، اولیّت [اسم گذاشته اید]، این همان علت و ضرورت می شود. یا اینکه آن علت هنوز نیامده است تا جمیع انحاء عدم او را سد کند، نیامده است تا عدم را به طور کلی از او بردارد، هنوز یک ماه دیگر مانده است تا از مادر متولد شود پس در این یک ماه خدا می داند که در هر ثانیه اش هزار عدم بر او حاکم است. شاید مادر فوت کند،

شاید مادر مریض شود و بچه سقط شود لذا موضوع منتفی می شود، شاید مادر به زمین بخورد و بچه سقط شود لذا موضوع منتفی می شود، شاید هزار عیب و علت پیدا کند و موضوع منتفی شود یعنی به طور کلی زیدی در کار نمی ماند پس هنوز علت نیامده است تا همه موارد عدم را کنار بزند، وقتی کنار زد آن وقت وجود ضرورت پیدا می کند و تا آن کار را نکرده است او هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته است، وقتی پا به عرصه وجود نگذاشت، آن تصویر ذاتی که گفتیم، هنوز باقی است هنوز نمی دانیم که آیا به وجود می آید یا به وجود نمی آید؟

عدم ایجاد وجود توسط اولوئیت

بنابراین اولوئیت هیچ گاه موجب وجود نخواهد شد، اولوئیت نمی تواند وجود را ایجاد کند، بر فرض هم شما اولوئیت بگویید، - البته اولوئیت خارجی که نیست بلکه اولوئیت تصویری و ذهنی است - از این اولوئیت کاری ساخته نیست، کاری نمی تواند انجام دهد. اگر آن علت جمیع انحاء عدم را هنگام ولادت از بین برد؛ یعنی مادر را سالم نگه داشت، اجازه نداد تا مادر به زمین بخورد، اجازه نداد تا صدام بمب یا موشکی بزند و او بمیرد، اجازه نداد تا میکروب در شکم مادر برود و بچه را از بین ببرد، خلاصه اگر تمام این موارد سد شد [وجود پیدا خواهد کرد] تازه یک علت هم پدر است، اگر این پدر شیطنتی نکند تا برای این بچه مسئله ای پیدا شود، [وجود پیدا خواهد کرد!] خلاصه اگر این علت همین طور انحاء عدم را یکی یکی از بین برد و همین طور سلب کرد تا به مرحله وجود رساند بنابراین اینجا می توانیم بگوییم که عدم برای او امتناع دارد، دیگر عدم برای او محال است؛ وقتی عدم برای شیئی محال بود پس وجود برای آن ضرورت پیدا می کند، این ضرورت می شود.

بنابراین اصلاً اولوئیت هیچ معنایی ندارد. متکلمین در ناحیه فاعل گفته اند که اگر بگوییم که فعل به فاعل انتساب دارد و فعل از فاعل ضرورت دارد بنابراین جبر لازم می آید یعنی من باب مثال لازم می آید که فاعلی در فعل خودش، فعل برای او ضرورت داشته باشد؛ بنابراین اختیار کجا می رود؟! اینکه وجود و عدم نسبت به فاعل علی السوئی است، کجا می رود؟! اینکه فاعل در فعل خودش مختار است، کجا می رود؟! اینکه بگوییم: فعل از ناحیه فاعل ضرورت دارد، با اختیار فاعل منافات دارد چون ما هم می توانیم انجام دهیم، هم می توانیم انجام ندهیم و هم می توانیم اقدام کنیم، هم می توانیم اقدام نکنیم. تمام اینها با اینکه بگوییم که این عمل در خارج نسبت به ما ضرورت دارد، منافات دارد چون «ضرورت دارد» یعنی خواهی نخواهی انجام می شود.

من باب مثال یخی را در نظر بگیرید، آن یخ از خودش برودت ایجاد می کند و آب را سرد می کند و الآن سرد کردن آب؛ تبرید ماء نسبت به یخ ضرورت دارد چون یخ خواهی نخواهی سرد می کند، چه بخواهد یا نخواهد. فرض کنید که زدن و تپش قلب نسبت به قلب ضرورت دارد، چه بخواهید یا نخواهید قلب شما می زند اما من باب مثال نفس کشیدن چطور؟ آیا نفس کشیدن هم نسبت به شما ضرورت دارد؟ نه! اگر شما بخواهید نفس می کشید و اگر نخواهید نفس را حبس می کنید، درست شد؟! بنابراین ما افعالی داریم که بعضی

از آنها ضرورت دارند یعنی خواهی نخواهی از انسان صادر می‌شوند بعضی از افعال هم خواهی نخواهی صادر نمی‌شوند بلکه وابسته به اختیار انسان است. البته نفس کشیدن در حال خواب یا غفلت و امثال ذلک در اختیار انسان نیست بلکه در بیداری در اختیار انسان است چون ما دو اثر شش داریم؛ یک اثر اختیاری است و اثر دیگر غیراختیاری است که در حال خواب یا غفلت کار انجام می‌دهد، آن اثر اختیاری در حال بیداری کار انجام می‌دهد.

تقسیم افعال انسان به اختیاری و غیراختیاری

به هر صورت افعالی که از انسان سر می‌زند افعال اختیاری و غیراختیاری هستند، اگر قرار است بگوییم که تمام افعالی که از انسان سر می‌زند نسبت به فاعل ضرورت دارد یعنی باید حتماً از فاعل سر بزنند، آن وقت یک حرف پیش می‌آید که ما در افعالمان چه اختیاری داریم؟!

مراتب اختیار در طول سلسله تحقق معلول

اینها غافل شده‌اند از اینکه مسئله اختیار مسئله اراده است و یک فاعل برای انجام دادن فعل خودش در مقدماتش اختیار دارد ولی وقتی که فعل از او سر زد، بعد از سر زدن می‌گوییم که این فعل نسبت به فاعل ضرورت دارد یعنی با توجه به افعال و نیات و اختیاری که فاعل می‌کند، تمام آن مراتب اختیار در طول سلسله تحقق معلول است نه در عرض، و در طول سلسله، اختیار وجود و اختیار عدم دارد و وقتی که شرایط برای علّیت تمام شد؛ تصور آمد، شوق آمد، نیت جزم آمد، اراده آمد، تحرک عضلات آمد تا اینکه این فعل انجام بگیرد وقتی تمام اینها انجام گرفت خواهی نخواهی فعل ضرورت خواهد داشت به خاطر اینکه اگر فعل در آن وهله آخر انجام نگیرد، معلوم می‌شود یک صارف و مانعی جلوی این فعل را گرفته است، همان صارف هم می‌بایست به عنوان عدم العلة در اینجا مطرح شود.

بنابراین ما به این کاری نداریم که آیا اختیار داریم یا نداریم، فعلاً به این کار داریم که فعلی که از ما سر می‌زند باید جمیع انحاء عدم بر آن بسته باشد و عدم بر آن محال باشد تا اینکه این فعل در عالم وجود پیدا کند، فعل انسان چه اختیاری و چه غیراختیاری باشد، چه در مورد انسان و چه در مورد سایر موجودات، در تمام اینها هر فعلی بخواهد در خارج وجود پیدا کند، نحوه تحقق آن باید به طوری باشد که عدم برای آن محال باشد، وقتی که عدم برای آن محال شد آن وقت می‌گوییم که ضرورت وجود پیدا می‌کند، حالا فرقی نمی‌کند که اختیاری باشد یا غیراختیاری.

بعد مرحوم حاجی در اینجا مطلبی می‌فرمایند که بسیار مطلب حائز اهمیتی است ایشان می‌فرمایند که نسبت وجود و امکان، نسبت تمام و نقصان است البته اگر ما امکان را به معنای امکان فقری بگیریم یعنی تمام موجودات ماسوی الله فقر و رابطه و ربط محض هستند گرچه اینها وجود خارجی دارند ولیکن از نقطه نظر ذات

و هویت ذات، فقر هستند و وقتی فقر شدند اینها ناقص هستند و تمام فقط اختصاص به ذات واجب‌الوجود دارد او در ذات خودش تامّ و تمام است و نیاز به غیر ندارد و محتاج به علت نیست و تمام موجودات گرچه ضرورت دارند - دو ضرورت در اینجا هست؛ ضرورت بالغیر دارند چون غیر، اینها را واجب کرده است، یکی هم ضرورت به شرط محمول دارند در واقع وقتی که می‌گوییم: زید موجود است، در اینجا ضرورت به شرط محمول است یعنی ما محمول را در موضوع داخل کرده‌ایم، زیدی که موجود است بنابراین وجود برای زید ضرورت دارد - اما این ضرورت باعث تمامیت اینها نخواهد شد بلکه باعث نقصان اینها [خواهد شد] و همان ضرورت بالغیر اینها موجب می‌شود که اینها إلى ابد الابد در عالم نقص بمانند و متدلیات به مبدأ اعلیٰ باشند و متکی به ذات باری باشند و او تام است.

اشکال آقایان بر کلام مرحوم ملاصدرا درباره فقر بودن ماسوی‌الله و بیان جواب

اشکال

آن وقت در اینجا مسئله‌ای هست که باعث شده تا خیلی‌ها اشتباه کنند و اصلاً به‌طور کلی مطلب و اتهامی را به عرفا نسبت دهند که عرفا از نقطه نظر مبانی و اعتقاداتشان بری هستند؛ آن مطلب این است که مرحوم ملاصدرا - رحمة الله علیه - در اینجا دارد که تمام موجودات ماسوی‌الله فقر هستند و حتی ذاتی نیستند که فقر بر آنها صدق کند بلکه ربط محض هستند، آقایان خیال کرده‌اند که منظور عرفا از این قضیه - خود مرحوم ملاصدرا در اینجا این مطلب را ذکر کرده است و از افتخارات صدر المتألهین است - این است که اصلاً عالم هیچ و پوچ است و اینها صرف ربط هستند و اصلاً در عالم هیچ ذاتی وجود ندارد و هیچ حدی وجود ندارد بلکه یک هویت در عالم هست و این هویت پروردگار است.

نباید این قضیه اشتباه شود، اگر ما این مطلب را بگوییم، بنابراین تمام آنچه که در عالم احساس می‌کنیم باید بگوییم که کشک و دروغ است و تمام ملاکات و علم و شناخت به‌طور کلی از بین می‌روند و تمام حدود از بین می‌روند بلکه منظور اینها از اینکه اینها فقر محض هستند یعنی چیزی در عالم سوای ظهورات علت نیست، در عالم فقط یک هویت مستقل وجود دارد و آن علت و مبدأ اعلیٰ است، آن مبدأ اعلیٰ ظهور دارد و ظهور چیزی غیر از مظهر نیست و آن چیزی غیر از ظاهر نیست، این طور نیست که اصلاً مظهری و حدودی وجود ندارد پس این همه «عکس می و نقش نگارین»^۱ چیست؟ در عالم هو هویت و غیب‌الغیوب و در آنجایی که لا اسم و لا رسم است، اصلاً حدی نیست، به آنجا عالم عماء گفته می‌شود.

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۱۱:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

اینها نمی‌گویند که حدی وجود ندارد بلکه می‌گویند که حدّ مستقلّی وجود ندارد، خود همان حد هم با محدّد یکسان است، محدّد است که از خودش حد بروز می‌دهد و آن حد چیزی غیر از محدّد نیست، این طور نیست که محدّد از خودش حدّی تراوش می‌کند و در کنار او می‌ایستد و آن ذات حد در کنار او می‌ایستد و آن علت به یک طرف قرار می‌گیرد و معلول در طرف دیگر قرار می‌گیرد که مراتب تفکیک را تعبیر می‌آورند، نه‌خیر! این مطلب به این معنا است که یک ذات واحد است و آن ذات واحده صور متعددی دارد و صورت نیست جز ذات، و ذات نیست جز صورت و یک وحدت حاکم است و درعین حال تمام این حدود وجود دارند و هیچ‌گونه تضاد و تناقض در بین نخواهد بود.

خیلی‌ها در این مطلب اشتباه کرده‌اند و خیلی‌ها به عرفا نسبت داده‌اند حتی من دیده‌ام که مرحوم مطهری هم چنین مطلبی به آنها نسبت داده است^۱ درحالی‌که آنها چنین چیزی نمی‌گویند، آنها می‌گویند که در عالم، حدود است، اینکه ما می‌گوییم که سراب است منظور سراب استقلال است که اینها را سراب می‌گوییم ولی بالأخره سراب می‌بینیم یا نمی‌بینیم؟! بالأخره لمعانی هست یا نه؟! من باب‌مثال بگویم: «این لمعان آب نیست» بالأخره این لمعان خورشید که هست!

بالأخره اشخاص عقل و شهود دارند و مظاهر را می‌بینند و می‌فهمند که مثلاً این شکر است و این قره‌قروت است، چرا به جای شکر قره‌قروت در چایی نمی‌ریزند و به هم بزنند؟! چون می‌فهمند که هر کدام یک حدّی دارند، هر کدام یک ظهور هستند، من باب‌مثال این ظهور حلاوت است، آن حموضت^۲ است، آن ظهور مرارت است، تمام این ظهورات را احساس می‌کنند درعین حال چیزی غیر از ذات واجب هم نمی‌بینند. پس این طور نیست که بگوییم: اینها در عالم حد نمی‌بینند، اینکه اصلاً خلاف قضیه و وجدان است، حد نمی‌بینند یعنی چه؟! یعنی به جای پرتقال، بادمجان می‌خورند؟! می‌گویند که چیزی نیست، پس چه فرقی می‌کند؟!!

تلمیذ: ... پس یعنی فقط عدم استقلال؟!!

اختصاص داشتن استقلال به ذات واجب‌الوجود

استاد: فقط و فقط همین، یعنی هیچ چیز مستقلّی در عالم نیست و استقلال فقط اختصاص به ذات واجب‌الوجود قیوم حی دارد و تمام اینها ظهورات هستند و غیر از این چیزی نیست، فقط همین. این طور نیست که حد نیست، این آهن است این فرش است، اگر با آهن بر سر او بزنند سرش آسیب می‌بیند ولی اگر با این

^۱. شرح مبسوط منظومه، ج ۱، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

^۲. لغت نامه دهخدا: ترشی.

بزند آسبی نمی بیند، شما که می گوید: حدی نیست، پس در حمام به جای آب، پاره آجر بر سر خودتان بزنید، ببینید چه بر روزگارتان می آید! مثلاً وقتی یکدیگر را دنبال می کنید با لنگه کفش یا دمپایی ... شما به او چه می زنید؟! او چه می زند؟! دیگر اینها فرق می کند! (مزاح) منظور «شما»ی نوعی است! این مطلبی است که باید به این مسئله توجه داشت.

تلمیذ: ...

استاد: بله، ضمیر مرجع خود را پیدا می کند! مجازی، بله. شما مؤید هستید! شما اگر در هیچ کدام از اینها مؤید نداشته باشید، بنده مخلص سرکار هستم!

غُرُّ فِي بَعْضِ أَحْكَامِ الْوُجُوبِ الْغَيْرِيِّ مِنْ أَنَّ الشَّيْءَ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوجَدْ وَالْقَوْلُ بِالْأُولَوِيَّةِ بَاطِلٌ.^۱

این غرر در بعضی از احکام وجوب غیری است که شیء تا به وجوب نرسیده موجود نمی شود و اینکه قول به اولویت باطل است.

لَا يُوجَدُ الشَّيْءُ بِأُولَوِيَّةٍ بِأَنْوَاعِهَا غَيْرِيَّةً تَكُونُ الْأُولَوِيَّةُ الذَّاتِيَّةُ فِي وَقْعِ الْمُمَكِّنِ أَوْ لَا عَلَى الصَّوَابِ خِلَافًا لِبَعْضِ الْمُتَكَلِّمِينَ الْقَائِلِينَ بِالْأُولَوِيَّةِ الْغَيْرِيَّةِ الْمُنْكَرِينَ لِلْإِجَابِ وَالْوُجُوبِ فِي إِيجَادِ الْمُمَكِّنِ.^۲

«بحث در این است که مادامی که شیء از ناحیه علت واجب نشود وجود پیدا نمی کند. هیچ وقت شیء به واسطه اولویت وجود پیدا نمی کند» بلکه در همان عدم باقی می ماند؛ «به انواع اولویت؛ چه ذاتی و چه غیر ذاتی» البته انواع و اقسام اولویت؛ طبعی، تقدیمی، رتبی و امثال ذلک هم هست. «اولویت غیری باشد یا اینکه اولویت ذاتی باشد» یعنی از ناحیه غیر به آن اولویت داده شده است یا از ناحیه ذات اولویت داده شده است البته کسی در ذات این حرف را نزده است که شیئی ذاتاً اولویت داشته باشد چون شیء ذاتاً امکان محض است و معنا ندارد که شیء ذاتاً اولویت وجود داشته باشد.

«این اولویت ذات در وقوع ممکن کافی باشد یا اینکه کافی نباشد بلکه نیاز به فاعل باشد. برخلاف بعضی از متکلمین که گفته اند که یک شیء گرچه ذاتاً اولویت ندارد و نسبتش به وجود و عدم مساوی است ولی از ناحیه غیر به آن افاضه اولویت می شود و منکر ایجاب و وجوب در ایجاد ممکن هستند»، علت به آن اولویت می دهد و وقتی که اولویت داد وجود پیدا می کند اما علت آن را واجب نمی کند، فقط همین قدر به آن اولویت می دهد، وقتی اولویت داد خودبه خود و خودکار شروع به راه افتادن می کند و وجود پیدا می کند و می گویند که ممکن از مرحله امکان به وجود نمی رسد و علت هیچ گاه موجب برای ممکن نخواهد شد بلکه باعث اولویت برای ممکن می شود، وقتی باعث اولویت شد آن وقت بقیه اش را خودش راه می رود، مثلاً علت

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲. همان.

این ممکن را تا هشتاد کیلومتری نگه می‌دارد، بیست کیلومتر دیگر را بدون علت تشریف می‌برد یا فرض کنید که سربالایی‌ها را علت می‌آورد وقتی به سرازیری رسید خودش شروع می‌کند به رفتن و به دره می‌رسد، درحالی‌که اینها نمی‌دانند که همان حرکت ماشین و همان سرازیری جاده علت هستند، اگر سرازیری نبود، اگر این چرخ نبود، اگر فشار قبلی نبود، هیچ‌وقت آن ماشین راه نمی‌افتاد و حرکت نمی‌کرد.

لَا بُدَّ فِي التَّرْجِيحِ أَيْ فِي تَرْجِيحِ الْفَاعِلِ وَجُودَ الْمُمْكِنِ أَوْ عَدَمُهُ مِنْ إِيْجَابِ لَذَلِكَ الْوُجُودِ أَوْ ذَلِكِ الْعَدَمِ.^۱

چاره‌ای نیست در ترجیح فاعل وجود ممکن و یا عدم وجودش را از اینکه آن وجود یا عدم باید به حد وجوب برسند و چیزی به آنها وجوب و ضرورت را بدهد، چون ممکن دارای امکان است و دارای ایجاب نیست چه از نظر وجود و چه از نظر عدم، پس خود همان عدم‌العله عدم را برای آن ایجاب می‌کند و وجوب علت وجود را برای آن ایجاد می‌کند. ثُمَّ أَشَرْنَا إِلَى الدَّلِيلِ بِقَوْلِنَا لَيْسَ الْمُمْكِنُ أَيْ كَوْنُ الْمُمْكِنِ مِنْ ذَاتِهِ أَنْ يَكُونَ لَيْسَ تَنْفِي الثَّانِيَةِ أَيْ الْأُولَوِيَّةِ الذَّاتِيَّةِ رَأْسًا أَيْ بِكَلَامٍ قَسَمِيهِ مِنَ الْكَافِيَةِ وَ غَيْرِهَا.^۲

«اشاره به دلیل کردیم خود ممکن ذاتاً لیس و عدم است، این اولویت ذاتی را رأساً نفی می‌کند، یک ممکن در ذات خودش نه ایجاد و نه عدم را می‌طلبد»، می‌گوید که من بیچاره هیچ ندارم، نه وجود دارم و نه عدم، اگر علت برای وجود نداشته باشم معدوم هستم، اگر علت برای وجود داشته باشم موجود هستم، خودم هیچ ندارم پس اولویت ذاتی این است «چه اولویت برای حدود کافی باشد و چه غیرکافی باشد» یعنی خودش اولویت ذاتی دارد غیر هم او را هل می‌دهد و این شیء در خارج وجود پیدا می‌کند، اصلاً یک شیء اولویت ذاتی ندارد، - گفته که طرف مو ندارد تا با چه شماره‌ای موی او را بزنی! - تا اینکه این اولویت ذاتی کافی باشد مثل مادیون که می‌گویند همه عالم به‌طور صدقه و اتفاق خودش به‌وجود آمد، علت ندارد اینها قائل به اولویت ذاتی هستند دیگر والا معنی ندارد، این اولویت داشتن ترجیح بلا مرجح است، یعنی شیء بدون مرجح ترجیح پیدا کند، حالا بفرض که ترجیح را به مرجوح دادیم. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْفَاضِلِ»^۳ البته شاید مسخره می‌کند.

این اشاعره و امثالهم تعبیری دارند که نمی‌دانیم چگونه بگوییم... به هر صورت ابن‌ابی‌الحدید در جلد یازدهم که راجع به عمره نوشته است البته راجع به بعضی‌هایش می‌توانیم بگوییم که مثلاً مسخره کند، اما بعضی‌ها در مقام مسخره نیست... در ذیل ﴿أَلَمْ هِيَ كُمْ أَتَكَاثَرُ﴾^۴ از عمر هم چیزی نقل می‌کند... بله... بنده

۱. ۲۷۲.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۳.

۳. شرح نهج البلاغة ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳.

الحمد لله [الواحد العدل] الحمد لله الذي تفرد بالكمال فكل كامل سواه منقوص... و قدّم المفضل على الأفضل لمصلحة اقتضاها التكليف واختص الأفضل من جلائل المآثر و نفائس المفخر بما يعظم عن التشبيه و يجل عن التكييف....

۴. سورة تكاثر (۱۰۲) آیه ۱.

چیزهایی دیدم....، به او گفتند: دنبال حق نمی‌روی گفت: لا اَتحمله حیا و میثاً، در زنده و حیاتم نمی‌توانم خلافت را برای علی ببینم.

فَإِنَّ الْمَاهِيَةَ لَمْ تَكُنْ بِحَسَبِ ذَاتِهَا إِلَّا هِيَ وَ مَا لَمْ تَدْخُلْ فِي دَارِ الْوُجُودِ بِالْعَرَضِ لَمْ تَكُنْ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ حَتَّى إِنَّهُ لَمْ يَصْدُقْ نَفْسُهَا عَلَى نَفْسِهَا. وَ ذَاتُهَا وَ ذَاتِيَّاتُهَا وَ إِمَّاكُنْهَا وَ حَاجَتُهَا وَ إِنَّ كَانَتْ مُتَقَدِّمَةً عَلَى وُجُودِهَا تَقَدُّمًا بِالْمَعْنَى لَكِنَّهُ بِحَسَبِ الذَّهْنِ وَ أَمَّا فِي الْخَارِجِ فَالْأَمْرُ بِالْعَكْسِ.^۱
فَمَا لَمْ يَكُنْ وُجُودٌ لَمْ تَكُنْ ماهية و لا بُرُوزٌ لِأَحْكَامِهَا الذَّاتِيَّةِ. وَ حِينَئِذٍ فَلَا ماهية قَبْلَ الْوُجُودِ حَتَّى تَسُدَّ عَلَى أَوْلَوِيَّةٍ مُطْلَقًا.^۲

«ماهیت به حسب ذاتش، خودش است و مادامی که داخل در دار وجود به عرض، از ناحیه غیر نشود، شیئی از اشیاء نیست حتی خودش بر خودش هم صدق نمی‌کند یعنی صدق یک ذات بر ذات، بر وجود خارجی توقف دارد، در عالم ماهیت اصلاً چیزی نیست فقط به اعتبار عقل است حتی خودش هم بر خودش صدق نمی‌کند، «ذات، ذاتیاتش، امکانش و حاجتش به علت گرچه مقدم بر وجود هستند به معنا؛ در معنا مقدم هستند لکن بر حسب ذهن است، نه از نظر وجود خارجی»، تا یک ماهیت در خارج وجود پیدا نکند ما ذاتیاتی در او نمی‌بینیم، وجودی در او نمی‌بینیم، ذاتی در او مشاهده نمی‌کنیم اما «در خارج به عکس است، مادامی که وجود در خارج نباشد ماهیتی در خارج نیست، بروز احکام ماهیت از بروز احکام ذاتی ماهیت در آنجا نیست»، ناطقیتی در خارج نیست، تمام این ناطقیت و حیوانیت و بروزات متوقف بر وجود خارجی است و الاً قبلاً صرف اعتبار عقل و ذهن بود که آنها را اعتبار می‌کرد، این را هم برای خودش کرده است! حالا دائماً اعتبار کند! مادامی که وجود خارجی ندارد معنا ندارد که بگوییم: ذاتی متحقق شده است. «ماهیتی قبل از وجود نیست تا اینکه استدعاء اولویتی مطلقه کند»؛ چه اولویتی ذاتیه و چه اولویتی غیر ذاتیه، چه اولویتی کافی و چه اولویتی غیر کافی.

كَذَا تَنفَى الْأَوَّلَى أَيْ الْأَوَّلَوِيَّةَ الْغَيْرِيَّةَ بَقَاءِ النَّسْوِيَّةِ أَيْ تَسْوِيَةِ الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ بِحَالِهَا. فَإِنَّ هَذِهِ الْأَوَّلَوِيَّةَ لَمَّا كَانَتْ غَيْرَ بِالْغَةِ إِلَى حَدِّ الْوُجُوبِ لَا يَجْعَلُ الطَّرْفَ الْمَقَابِلَ مُحَالًا. فَالْوُقُوعُ بِهَذِهِ الْأَوَّلَوِيَّةِ وَ عَدَمِ الْوُقُوعِ بِهَا كِلَاهُمَا مُتَسَاوِيَانِ فَلَا يَتَعَيَّنُ بَعْدَ أَحَدِهِمَا بِخِلَافِ مَا إِذَا بَلَغَتْ إِلَى حَدِّ الْوُجُوبِ لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ لَا يَبْقَى الطَّرْفُ الْآخَرُ.^۳

باقی بودن وجود و عدم علی السوئی در اولویتی

«همین‌طور بقاء تسویه وجود و عدم به حال خود، اولویتی غیریه را نفی می‌کند» اینکه یک شیء ولو اینکه شرط برای وجوبش محقق شده است، نزدیک شده است ولی وجود پیدا نکرده است، فرض کنید که من می‌خواهم این کتاب را از اینجا بردارم، برداشتن کتاب مستدعی چیست؟ ابتدا تصور کتاب کنم، آیا برای

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

برداشتن کتاب تصور دیوار می‌کنم؟! نه، تصور کتاب می‌کنم پس الآن تصور کتاب کردم، شوق برای برداشتن در من پیدا شد و اراده کردم، اراده را در عضلات هم منبعث کردم و دست من آمد، الآن شما می‌بینید این فعل نسبت به وجود خارجی اولویت پیدا کرده است ولی هنوز که دستم به این کتاب نرسیده است یا حتی رسیده است ولی هنوز وجود و عدم بر آن علی‌السویه است، با اینکه اولویت دارد ولی وجود و عدم علی‌السویه است، آیا قبل از اینکه اراده کنم وجود و عدم بر این علی‌السویه نبود؟! یعنی برداشتن و برنداشتن، الآن هم که تمام این مراحل طی شده است دوباره وجود و عدم بر این علی‌السویه است. چه وقتی این عدم محال می‌شود؟ وقتی که این دست، کتاب را بردارد، حالا می‌گویم که دیگر عدم محال است، وقتی که عدم برایش محال شد همان وقتی است که به مرحله وجود رسیده است پس تسویه هنوز در اولویت باقی است.

«از آنجایی که این اولویت هنوز به حد وجود نرسیده است طرف مقابل را که عدم باشد محال قرار نمی‌دهد یعنی این فعل به واسطه این اولویت وقوع پیدا کند یا وقوع پیدا نکند هر دوی اینها متساوی هستند، یکی از اینها متعین نمی‌شود چون هنوز به مرحله ضرورت نرسیده است، به خلاف اینکه به حد وجود برسد» بنابراین وقتی به حد وجود برسد دیگر وجود در خارج حتماً تحقق پیدا می‌کند و عدم محال می‌شود. «در این صورت طرف دیگر باقی نمی‌ماند.» بنابراین هیچ فرقی نمی‌کند که یک شیء ابتدائاً وجود پیدا کند من باب مثال بگوییم که یک شیء ابتدائاً بدون علت وجود پیدا کند، آیا این محال نیست؟! محال است یا اینکه به واسطه اولویت وجود پیدا کند، این هم محال است، چرا؟ چون هنوز آن علت آخری که به آن وجود بدهد نیامده است پس مثل اینکه از اول وجود پیدا کرده است.

پس همان‌طور که اگر شیء از اول وجود پیدا کند محال بود اگر هم در مرحله اولویت بود محال است چون اگر من دستم را تا نزدیک این کتاب بیاورم ولی کتاب را بلند نکنم اما همین که دست من نزدیک می‌رود این کتاب بالا برود بنابراین اگر این اشکال ندارد، [وقتی] من از اول اراده نکرده‌ام هم باید این کتاب بالا برود، در حالی که نمی‌شود چون هر چیزی اراده می‌خواهد، یعنی باید دست کار انجام دهد تا این کتاب بالا برود.

فَمَا لَمْ يَسُدَّ الْفَاعِلُ جَمِيعَ أَنْحَاءِ عَدَمِ الْمَعْلُولِ لَمْ يُوجَدْ وَلَمْ يَنْقَطِعِ السُّؤَالُ بِأَنَّهُ لَمْ يَقَعْ هَذَا دُونَ ذَاكَ
هَذَا هُوَ الْوَجُوبُ السَّابِقُ الْجَائِي مِنَ الْعِلَّةِ فِي الْمُمْكِنِ.^۱

تعریف وجود سابق و لاحق

«اگر فاعل جمیع انحاء عدم معلول را سد نکند معلول وجود پیدا نمی‌کند و از شما سؤال قطع نمی‌شود که چرا این واقع شد و آن واقع نشد.» «چرا این واقع شد» در جایی - سؤال - قطع می‌شود که علتش باشد ولی وقتی علت نباشد این سؤال می‌شود که چرا این انجام شد و آن انجام نشد. «این وجوبی است که از ناحیه علت

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

می‌آید، این وجوب سابق بر وجود است که از ناحیه علت می‌آید و ماهیت را موجود می‌کند» به این وجوب سابق می‌گویند.

ثُمَّ هُنَا وَجُوبٌ آخَرٌ يُقَالُ لَهُ وَجُوبٌ لَاحِقٌ. وَ هُوَ أَيْضًا مُبْرَهُنٌ عَلَيْهِ وَ مُبَيَّنٌّ. يَلْحَقُ الْمُمْكِنَ بَعْدَ حَصُولِ الْوُجُودِ أَوْ الْعَدَمِ بِالْفِعْلِ. وَ هُوَ الَّذِي يُقَالُ لَهُ الْضَّرُورَةُ بِشَرْطِ الْمَحْمُولِ. وَ لَا يَخْلُو عَنْهُ قَضِيَّةٌ فَعْلِيَّةٌ^۱.

یک وجوب هم داریم که وجوب لاحق است و بر آن هم برهان آورده شده و واضح و مبین است که به ممکن ملحق می‌شود بعد از حصول وجود بالفعل یا عدم بالفعل آن وجوبی است بعد از اینکه یک شیء وجود پیدا کرد. ما به آن وجوب به شرط محمول می‌گوییم و هیچ قضیه‌ای خالی از ضرورت به شرط محمول نیست.

ممکن بعد حصول وجود، موجود شد یا اینکه زید بالفعل معدوم هست ضرورت وجود یا ضرورت عدم می‌آید، این را به شرط محمول می‌گویند.

تعریف ضرورت به شرط محمول

هر قضیه فعلی ضرورت لاحق و وجود لاحق را دارد؛ **زید موجود بالفعل** یا **زید معدوم بالفعل**.

این ضرورت به فرض حمل عدم بر این موضوع است. وقتی می‌گوییم: «**زید معدوم بالفعل**» معنایش این است که این عدمی که بر زید حمل کرده‌ایم، فعلاً برای زید ضرورت دارد، چرا ضرورت دارد؟ چون علت وجود نیامده است. یا اینکه اگر گفتیم: «**زید موجود بالفعل**» معنایش این است که الآن وجود برای این زید ضرورت دارد، این را ضرورت به شرط محمول می‌گوییم؛ زیدی که الآن موجود است بنابراین وجود برای او ضرورت دارد، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که زیدی که الآن هست ممکن است موجود باشد، دیگر پا از عرصه عدم درآورد، حالا دیگر بالفعل موجود است.

إِنْ قُلْتَ مَا مَعْنَى سَبْقِ الْوُجُوبِ عَلَى الْوُجُودِ وَ لِحُوقِهِ لَهُ وَ حَيْثِيَّةُ الْوُجُودِ كَاشِفَةٌ عَنْ حَيْثِيَّةِ الْوُجُوبِ بَلْ عَيْنُهَا لِأَنَّ حَيْثِيَّةَ الْوُجُودِ حَيْثِيَّةُ الْأَبَاءِ عَنِ الْعَدَمِ قُلْتُ هَذَا السَّبْقُ وَ اللَّحُوقُ فِي اعْتِبَارِ الْعَقْلِ عِنْدَ مِلَاحَظَةِ هَذِهِ الْمَعَانِي وَ اعْتِبَارِ التَّرْتِيبِ بَيْنَهُمَا^۲.

«اگر بگویی اینکه شما گفتید: وجوب بر وجود سابق و لاحق است چه معنایی دارد؟» درحالی که وجود و وجوب یکسان هستند؛ هر جا وجودی هست وجوبی هست، هر جا وجوبی است معلوم می‌شود که در آنجا وجودی بوده است، دیگر سبقت یعنی چه؟! حالا سبقت زمانی است؟! نه، سبقت عقلی است که می‌گویند، «درحالی که حیثیت وجود کشف از حیثیت وجوب می‌کند بلکه عین آن است چون حیثیت إباء از عدم است، در جواب می‌گوییم که این سبق و لحوق در اعتبار عقل است و این معانی را ملاحظه می‌کند و ترتیب بین آنها را اعتبار می‌کند.» چون علت آن وجود را ایجاب کرد پس در هر جایی که می‌بینیم وجودی هست از وجوب

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

علتی کشف می‌کنیم که علتی در اینجا بوده است که ثابت با وجوب قرار می‌دهد و این وجوب را بر وجود ملحق می‌کند.

معنای «الشیء ما لم یجب لم یوجد»

فَقَوْلُهُمُ الشَّيْءُ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوجَدْ مَعْنَاهُ مَا لَمْ يَنْسَدَ جَمِيعُ أَنْحَاءِ عَدَمِهِ لَمْ يَحْكَمْ الْعَقْلُ بِوُجُودِهِ.^۱
اینکه می‌گویند: «الشیء ما لم یجب لم یوجد» اگر شیء وجوب پیدا نکند ظهور پیدا نمی‌کند»
معنایش این است: تا مادامی که جمیع انحاء عدم آن شیء منسد نشود، عقل حکم به وجود نمی‌کند.
بنابراین راه همه عدم‌هایی که می‌توانیم تصور کنیم باید بسته شود و عدم برای این محال شود، وقتی که عدم برای این محال شد، آن موقع وجود پیدا می‌کند.

محفوف بودن ممکن به دو ضرورت

فِيالْضَّرُورَتَيْنِ حَقُّ الْمُمْكِنِ.^۲

پس ممکن به دو ضرورت محفوف است.
البته ممکن که وجود دارد، یکی ضرورت بالغیر از ناحیه علت است و یکی ضرورت به شرط محمول است. بر هر ممکن موجودی ضرورت به شرط محمول حاکم است.
و قولنا:

و نسبة الوجوب والإمكان *** كنسبة التمام والنقصان

مسألة متداولة بينهم. معناها أن الإمكان لما كان برزخاً بين الوجوب والامتناع كانت نسبتُهُ إلى الوجوب كذا. و الأولى أن يكون المراد بالإمكان هو الإمكان بمعنى الفقر المستعمل في الوجودات المحدودة المصطلح عليه لإصدار المتألهين - قدس سره - و بالوجوب هو الوجوب الذاتي. و حينئذ فالسنتخية بنحو الشئ و الفئء المعتبرة في التام و الناقص مُتحققة.^۳

بیان نسبت وجوب و امکان

اینجا مطلب دیگری می‌فرمایند که «نسبت وجوب و امکان مانند نسبت تمام و نقصان است»؛ امکان ناقص است و وجوب تمام است.

بیان یک مسئله متداول بین اهل معرفت

سازگار بودن امکان به معنای فقر با وجودات

«یک مسئله بین اهل معرفت متداول است که معنایش این است که از آنجایی که امکان برزخ بین وجوب و امتناع است» و خود امکان یک حیثیت ذاتیه ماهیت است و «نسبتش به وجوب، نقصان است، اولی این است

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۶.

که مراد به امکان را به معنی فقر بگیریم که استعمال شده بر وجودهای محدود در اصطلاح صدرالمتألهین قدس سره؛^۱ امکان به معنای فقر با وجودات هم سازگار است یعنی بر تمام وجودات عالم، امکان حاکم است؛ در عین اینکه اینها وجود دارند، فقر هم دارند و ربط محض هستند. از این نظر اولی می گویند که معنای نقصان تمام باشد یعنی گرچه این وجود دارد ولی وجود ناقص است.

وجود موجودات در حکم سایه برای ذات باری

«و جوب را وجوب ذاتی باری تعالی بگیریم دیگر در این صورت سنخیت به نحو یک شیء و سایه اش که معتبر در تام و ناقص است، آن سنخیت متحقق است بین شیء و سایه اش» چون ما بین تام و ناقص سنخیت و اشتراک می خواهیم، تام و ناقص باید در یک چیز شریک باشند؛ شرکت آنها در وجود است، هم ذاتی باری و هم موجودات وجود دارند ولی وجود اینها حکم سایه را دارد و این طور نیست که یک شیء مستقل باشند بلکه حکم سایه دارند که سایه قائم به ذوالظل است، آن ذوالظل نباشد سایه ای هم در کار نخواهد بود.

نَمَّ مَعَ گُونَهَا فِي نَفْسِهَا مَسْأَلَةٌ بِإِيرَادِهَا هُنَا يَدْفَعُ تَوْهُمَ الْمُنَافَاةِ بَيْنَ الضَّرُورَتَيْنِ وَالْإِمْكَانِ الْذَاتِي كَالْمَادَةِ وَالْجُوبِ الْغَيْرِي كَالصُّورَةِ فَيَجْتَمَعَانِ.^۱

«با اینکه این در خودش یک مسئله - مسئله امکان فقری و ارتباط و سنخیت آنها و امثال ذلک - جداگانه ای است اما اینکه این مسئله را در اینجا مطرح کرده ایم برای این است که توهّم منافات را بین ضرورتین و امکان دفع می کند» که چطور ضرورت بالغیر و ضرورت به شرط محمول با امکان می سازد؟ می گوییم که اشکالی ندارد، این امکان از ناحیه غیر، وجوب بالغیر پیدا می کند، «امکان ذاتی مثل ماده می ماند و وجوب غیری مثل صورت می ماند که جمع می شوند». چطور ماده در ذات خودش هیولا است و آن صورت این هیولا را به فعلیت درمی آورد؟! همان طور امکان ذاتی در ذات خودش هیولا است و از ناحیه غیر علت می آید و این هیولا را به فعلیت درمی آورد و او را یا به عدم یا به وجود می چسباند.

... یک عالم برزخ و تربیت و امثال ذلک است البته آنجا خیلی حساب ها دارد. یک وقت شخصی اصلاً زیر و رو می شود و یک وقت نمی شود. حالا که [شخصی] برگشته است آیا اعلان کرده است یا اعلان نکرده است؟! همه اینها حساب است. من باب مثال طرف در برنامه ای می رود [حالا بعداً] احساس می کند [مطالبش] اشتباه بوده است یا فلان بوده است، طبعاً این طرف و آن طرف حرف زده است، اعلان کرده است، مردم را اغوا کرده است، خیلی ها به خاطر [او منحرف شده اند] حالا اگر همه اینها اشتباه بوده است صرف برگشت [کافی نیست] پس کاری که انجام شده است چه؟! یک وقت کارهایی که آن موقع انجام داده است را نمی دانسته است طبعاً اشکال ندارد ولی باید بگویند که من آن موقع نمی دانستم و الآن متوجه شده ام؛ یعنی حرف هایی که می زدم

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۲۷۶.

اشتباه بود.

یک وقت در آن موقع می دانسته است؛ چشم پوشی می کرد، اغماض می کرد، رد می شد، نمی ایستاد، کار او خیلی افتضاح است، او به صرف برگشتن درست نمی شود حتی باید کارهای قبلش را درست کند، تسویه کند. خلاصه اگر انسان متعمداً کاری انجام دهد خیلی مشکل است، [ولی آن شخص که] نمی دانسته است [اشکال ندارد].

اللهم صل علی محمد و آل محمد